

۸۱۲۱۱۱۱۱
 ۲۸۲۱۱۱۱۱
 ۲۰۰۶
 ۰۵۷۷-۰۵۷۷-۰۵۷۷
 ۲۸۲۱۱۱۱۱
 ۲۸۲۱۱۱۱۱
 ۲۸۲۱۱۱۱۱

اتفاق

بر داری بر ۲۲۲۱
 ۲۲۲۱
 ۲۲۲۱

گلی ترقی



۷۱۱۱۱۱۱۱

رتقا
 رتقا
 رتقا
 ۷۲۲۱
 رتقا
 رتقا
 رتقا
 رتقا
 رتقا
 رتقا



انتشارات نیلورم

www.doodnaded.com

یست و چهار روز دیگر تولد پنجاه سالگی شادبانوست. باورتان می شود؟
 نگر همین دیروز بود که با نادر، برادر دوقلویش، زیر موج های بلند دریا
 تبال هم می کردند، یا لب آب با ماسه های خیس خانه و آدمک های
 کوچک می ساختند. چهل سال از آن تاریخ گذشته و شادبانو، با وجود
 سلاها سختی و مکافات، جنگ و انقلاب، و جدایی از نادر، با خودش
 گفته «درست می شه» و با نوعی خوش بینی ذاتی دودستی به لبه خوب
 زندگی چسبیده است. می گویند آدم ها شبیه به اسمشان می شوند. شاید.
 هر چه هست، درست یا نادرست، شادبانو نمونه کاملی برای اثبات این
 گفته است. این زن توی قلب اسمش زندگی می کند و با آن رابطه ای
 عرونی دارد. درست است که زندگی - زندگی حسود - پوستش را کنده و
 هزار تیش سوزن به جسم و روحش زده است، اما نتوانسته قلب امیدوار
 او را مغلوب کند. پنجاه سالگی به چشم او متعلق به کسی دیگر است و
 مرگ متعلق به زن یا مردی است که آگهی مرگش را به روزنامه داده اند. ده
 سال کمتر از سن واقعی اش نشان می دهد و زمان درونی اش از مرز
 چهل سالگی جلوتر نرفته است. بدنش سالم و محکم است و زیبایی اش

از درون می‌آید. از آن‌زنی‌هایی‌ست که با چشم‌هایشان می‌خندند و حضوری دلپذیر و شیرین دارند. بعضی‌ها عبوس و نق‌نقو به دنیا می‌آیند و با غرولند از دنیا می‌روند. شادبانو با نگاهی هشیار و صورتی شکفته به دنیا آمده است. خوش و خندان و کنجکاو. دهانش را با چشم‌های باز به پستان مادرش چسبانده و اولین غذای زمینی‌اش را با ولع نوشیده است. نادر، برادر دوقلوی‌اش، یک دقیقه دیرتر از او به دنیا آمده و دلهره این یک دقیقه تنهایی در یادش مانده است. سال‌هاست که شادبانو از این برادر بی‌خبر است و بزرگ‌ترین آرزوی‌اش رفتن به آمریکا برای پیدا کردن اوست. اما با کدام پول، با کدام ویزا؟ آمریکا! مگر می‌شود؟ آن هم در این شرایط.

هم‌اکنون نشسته کنار پنجره و روزنامه صبح را ورق می‌زند. آگهی‌های سفر به اطراف جهان را می‌خواند - انواع تورهای مسافرتی: تور ایتالیا در هشت روز، تور مالزی و تایلند در پانزده روز، تور فرانسه در یک هفته، تور دوبی در چهار روز. دنیا با بی‌نهایت دیدنی‌ها، از دیوار چین گرفته تا برج ایفل تا گینه جدید و جزایر قناری، آن سوی دیوارهای حیاط او گسترده است. آن سوی او.

یک‌بار دیگر فهرست تورهای مسافرتی را می‌خواند و حسی کیف‌آور توی تنش می‌چرخد. خودش را می‌بیند که سوار هواپیماست. نشسته کنار پنجره و به ابرهای پراکنده نگاه می‌کند، به انتهای روشن آسمان، به خانه‌های بندانگشتی آن پایین. با مسافر کنار دستی‌اش حرف می‌زند. مسافر عازم ایتالیاست، رم، فلورانس، شهرهای دلخواه او. هواپیما پُر است. همه این آدم‌ها عازم سفر به اقصا نقاط دنیا هستند.

گذرنامه‌های خود را به سینه چسبانده‌اند. گذرنامه‌های عزیزتر از جان، سند آزادی، با ویزایی معتبر و مهر سبز خروج. مقصد شما کجاست؟ پاریس. خوش به حالتان. پاریس! عروس شهرهای جهان. شما خانم؟ نیویورک. آخ، کاش به من هم ویزا می‌دادند. شما آقای محترم؟ سیدنی استرالیا. نه، آنجا دور است. شما؟ کنیا. نه و شما؟

این آدم‌ها مثل او هستند. تصمیم گرفته‌اند و راه افتاده‌اند: زن‌های میانسال - خانه‌دار - زن و شوهر - عروس دامادهای عاشق - مادرهای بی‌شاه و شاهزاده که نیستند. شاخ و دم هم ندارند. شادبانو می‌تواند به راحتی یکی از آنها باشد. ممنوع‌الخروج که نیست. گذشته‌اش هم پاک است. نه طاغوتی‌ست نه چریک فدایی نه مجاهد. کسی هم از او شکایت ندارد. مادری‌ست میانسال که با تنها فرزندش آرام و ساکت زندگی می‌کند. به این حساب شادبانو می‌تواند بخشی کوچک از پس‌اندازش را برآورد، دل به دریا بزند و سفر کند.

بوی سفر از صفحه آگهی‌ها بیرون می‌زند، بوی نمناک دریا. هیچ‌جانی ناگهانی توی بدن شادبانو می‌چرخد و وسوسه‌ای شیرین به قلبش تلنگر می‌زند. به یکی دو تا از تورهای مسافرتی - وصف‌العیش نصف‌العیش - تنگ می‌کند و می‌شنود جا نیست. می‌بایست مدت‌ها پیش زنگ می‌زده. حتی لیست انتظار هم بسته است. «انتظار». شادبانو با این کلمه آشناست. از وقتی نادر رفت به آمریکا و گفت که به زودی برخواهد گشت (تابستان دیگر، بهار آینده، بعد از گرفتن لیسانس و فوق‌لیسانس، بعد از ازدواج، بعد از طلاق، بعد از پرداخت بدهی‌اش به بانک، و بعد از بُزک نمیر بهار